بعون صانع عالمین مکان و فضل خلاق زمین و زمان
الحمد لله والمنة که درین آوان میمنت اقتران کتاب مستطاب برکت انتساب مسمی ب
بہارستان نعت
از نتیجه عالی افکار شاعر نامدار مولانا محمد یحیی ساکن الہ آباد المتخلص به خالص قدس سره
در مطبع مشرق الانوار محله منی گنج لکهنؤ زیور طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیدهٔ مصنوع چهار عنصر در نعت و منقبت سید المرسلین و امیر المومنین

ای ز فیض آب لطف باد در آغاز کار ‌ ‌ ‌ آتش گلزار حسن از خاک کردی آشکار

آب را چون جان بجسم خاک بخشیدی روان ‌ ‌ ‌ باد را چون روح دادی دل آتش گذار

گر ز تیغ آب ریزی خاک را سنبل بجیب ‌ ‌ ‌ گر ز فیض باد آتش را کنی گل در کنار

آب با برهمت تا خاک را گلزار ساخت ‌ ‌ ‌ تا ز باد حکمتت برخواست از آتش بخار

آب چون راهب وی خاک نیلی پوش گشت ‌ ‌ ‌ شد ز شوق باد آتش هندوی زنار دار

آتش عشقت طلسمی تا بگنج خاک بست ‌ ‌ ‌ باد شد افسونگر و آب روان گردید مار

تا بخاک آدم افشاندی نم آب حیات ‌ ‌ ‌ ماند زین باد حسد در جان آتش خار خار

خاک را با آتش عشقت گریبان گیر شد ‌ ‌ ‌ آب را تا باد سودای تو در دل کرد کار

خاک شد ز آتش عشق تو چون یاقوت ناب ‌ ‌ ‌ آب از باد هوایت صاف شد آیینه وار

بسکه از باد هوایت شد عالم آتش فروز — بسکه بر خاک رهت شد آب چشمم قطره بار
باد آهم آتشی بر خرمن گردون فکند — آب اشکم شست خاک تیره را از دل غبار
در بهارستان صنعت آب و خاک طینتم — مطلعی سر زد چو باد و آتش صبح بهار
نوبهار آمد که گردد آتش گل آب دار — نوعروس خاک را باد صبا بندد نگار

تتمه

خاک را آبی بروی کار آید هر زمان — آتش گل بر فروزد از دم باد بهار
تا بروی آتش گل آب شبنم ریخت ابر — باد مشک آمیز گشت و خاک شد عنبر غبار
چهره آتش ز باد صبح گل گل بر فروخت — مرکز خاک از صفائی آب شد آئینه دار
تا که باد صبح شد بر خاک مستان روح بخش — لعل آتش رنگ سر زد از بلور آب وار
ساقیا آتش تر ریخت تا در آب خشک — باد خاک شیشه گر را ساخت جام میگسار
تا ز فیض باد سر زد لاله از خاک چمن — آب آتش رنگ جوشید از ایاغ زرنگار
در چنین موسم که مجنون آب و لیلی آتش است — باد آهو بست مشکین خاک صحرا لاله زار
گرد خاک میکده چون باد پا بیرون نهم — آتش می میفشاند بر رخم آب خمار
میزنم آتش بدل اندر باد نعت مصطفا — میرسانم خاک خود بر آب حیوان خضروار
سید عالم که باد دامن و خاک درش — آتش یاقوت آب لعل را بخشد عیار
ای دمی باد مسیح آتش فروز مطبخت — آب پاش خاک درگاه تو خضر پایه دار
آتش خورشید را تا باد دستت بر فروخت — تا که از آب وضوئیت خاک شد گوهر نثار
شد ز باد آستینت روی آتش لعل رنگ — گشت از خاک قدومت آب مروارید بار
باد لطفت گر ببوی آتش دوزخ وزد — خاک دوزخ را کند چون آب کوثر موج دار

تا شد از باد دمت آتش گلستان بر خلیل ‏ ‏ خاک پاک کعبه آورد آب زمزم بر کنار

خاک یوسف خیز مصر و آب طوفان زای نوح ‏ ‏ آتش موسی وش و باد سلیمان اقتدار

آن ز خاک پا و آب بحر احسان تو بود ‏ ‏ این ز باد و آتش دست و دلت شد آشکار

یا رسول الله ز باد و آتش حرص و هوس ‏ ‏ همچو آب افتاده ام بر خاک راهت شرمسار

خاک چشمم بسکه شد پامال باد آز رو ‏ ‏ آتشم چون آب از دل جوش زد فواره وار

چند از باد هوس در آتش رشک اوفتم ‏ ‏ تا که از آب طمع باشم بعالم خاکسار

بهر که نه چشم آید و بر خاک درگاهی کسی ‏ ‏ گو ز باد و آتش خشم کند سپهر سیرگار

حیدر صفدر که آب تیغ آتش جوهرش ‏ ‏ باد را سازد سموم و خاک را سازد شرار

باد تیغش از غضب هر جا که آتش برفروخت ‏ ‏ زهره خاک از طپیدن آب شد سیماب وار

در مصافی کو ز باد قهر آتش سوز خویش ‏ ‏ خاک را سازد ز خوناب عدو شنگرف زار

آب تیغش همچو برق آتش زند بر جان خصم ‏ ‏ باد تیرش خاک اعدا را بود چون تیر مار

باد تیرش تا بروی خاک شد کشورستان ‏ ‏ آب و آتش شد نهان در قلعه سنگین حصار

گر ز خاک جسم خود بیرون کنی باد غرور ‏ ‏ گر برآرد آب عقل از آتش جهلت دمار

از زبان خاک و باد و آب و آتش بشنوی ‏ ‏ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

دلدل آتش وشش چون باد هر جا بگذرد ‏ ‏ خاک را گلزار سازد آب را خورشید زار

حیدر رخشی که همچون آب و آتش گاه سیر ‏ ‏ خاک را نشستن از باد سمش در دل غبار

آب رفتاری که چون گردد روان روی خاک ‏ ‏ باد کرداری که چون آرد بسوی آتش گذار

خاک را گر داند از آب عرق شبنم فشان ‏ ‏ روی آتش را نماید باد نعلش لاله زار

خاک تمکین آب جولان کوه تن خارا شگاف ‏ ‏ باد پا آتش عنان صحرا گذر دریا گذار

آب جوهر خاک گوهر کیمیا پر سیمرغ بال
آتش افشان باد پیکر گل بدن طاؤس بال

خاک حلم آتش غضب با مون زد افلاک سیر
آب هیبت باد صولت شیرگیر اژدر شکار

باد پیمائی که چون بگذاشت پا بر پشت خاک
آتشین گامی که چون بگذاشت از آب بخار

آب دریا شد ز عکس لعل او آتش مزاج
خاک گشت از باد سمش نافهٔ مشک تتار

هر کجا چون آب و آتش و کند از شوخیش
هرگز خاکی شود چون باد صرصر بیقرار

یاد لی تیهد ز باد و آتش حرص هوس
همچو آب خضر در ظلمات هند خاکسار

باد لطفت گر بسوی خاک ابرانم برد
میتوانم ز آتش و آب هوس گیرم کنار

مشت خاک من کز آب رحمت پرورده‌ای
کی شود از آتش و باد جهنم خار و زار

خالص از باد هوس جا شود آتش فشان
سازد از آب عنایت خاک را گوهر نثار

آب تا باشد بروی خاک هر سو روان
تا بروش باد گردد شعلهٔ آتش سوار

دوستانت را بود بر خاک جسم و باد روح
آتش دوزخ حرام و آب کوثر سازگار

دشمنانت را بود از باد تیر و آب تیغ
دیده پر خون دل پر آتش تن بخاک و سر بدار

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

گر نبودی وعدهٔ وصل تو جانا در بهشت
عاشقان را کی شدی ذوق تماشا در بهشت

آرزوئی با بهار باغ و گلزار ما
هم توئی امروز در دنیا و فردا در بهشت

عاشقان را دوزخ ار گوئی تو دور افتادن است
هر که بر یاد تو باشد هست گویا در بهشت

کی رقیبان دخل محرم بکوی او شوند
نیست هرگز کافر از این سبب جا در بهشت

گر ز روی گلرخان امروز پوشی چشم خویش
روی او را میتوانی دید فردا در بهشت

هر که زین گلزار میخواهد چنین خواهش هیچ سرو
با قد او میکند پیش دو بالا در بهشت

گر ببلبل امروز خسار آرزو ها بشکنی
در عوض فردا نوائی چه نگلها در بهشت

ساقی دیدم که می میداد اهل بزم را
خود بخود آهسته گفتم قسمت ما در بهشت

هر کسی در خور خود آخر بجای میرسد
جائی نادان در نخست جائی دانا در بهشت

هیچ دانی چون بجنت قلب با هیبت شود
زانکه نتوان دید روئی اهل دنیا در بهشت

تا بکی از دشمنیها همه دوزخ شوی
به که باشی دائما از دوستیها در بهشت

منکه از اخلاص خاصم ظاهر و باطن یکیست
هم بدنیا در بهشتم هم بعقبا در بهشت

تا شوم گلدسته بند گلشن نعت نبی
با وجود زندگی باشد مرا جا در بهشت

مطلعی دیگر ز شوق نعتم آمد بر زبان
کز شرف تعویذ خود سازند حورا در بهشت

تا که سرو قامتت شد جلوه آرا در بهشت
همچو قمری میپرد روح مسیحا در بهشت

تتمہ

بهر جاروب هست گر زلف یا کاکل کنند
در میان حور و غلمانست غوغا در بهشت

کوه طور و وادی ایمن یادش رفته هست
تا تجلی ترا دیدست موسی در بهشت

گر وجود کاملت باعث نمیشد در ازل
هم دم آدم نمیگردید حوا در بهشت

آنچنانکه بلبلان را بوئی گل آرد بباغ
لطف تو مدحیانرا میبرد تا در بهشت

هر که اینجا دل بجهد اهل بیتش صاف کرد
در عوض فردا کشد جام مصفا در بهشت

گر تو یک ره پای نگذاری برون از شرع او
بی تو او هم کی گذارد یک قدم پا در بهشت

خالص از اخلاص هر بیتی که گوئی در ثنایش
از کرم بخشد ترا بیت معلا در بهشت

تا گل خورشید باشد چهره پرداز جهان
تا که باشد سایه گستر نخل طوبا در بهشت

چون بنات النعش اعدایت پریشان در جحیم
دوستانت جمع چون عقد ثریا در بهشت

فی نعت الرسول صلوات الله علیه وآله وسلم

سفیده دم که شهنشاه ثابت و سیار ... نشست بر سر تخت روان مینا کار

برآمد از پی تسخیر عرصهٔ عالم ... کشید تیغ دو رنگگون صبح گشت سوار

چو شاه مشرق باورنگ آسمان بنشست ... نمود صحن زمین را چو ساحت گلزار

ز صحن باغ گل آمد برون بچندین رنگ ... چنانکه از دل دانا جواهر اسرار

سهی قدان گلستان تمام پوشیدند ... ز عکس پرتو خورشید خلعت زرتار

ز شوق جلوهٔ طاوس باغ بلبل مست ... نوای بوقلمون بر کشید از منقار

ز فیض ابر بهاری و باد عیسی دم ... ز بسکه گشته زمین و زمانه چون گلزار

هوا چو کاغذ ابری شده ز عکس شفق ... زمین چو صفحهٔ مانیست پر ز نقش و نگار

بروی تخت زمرد نشست خسرو گل ... فگنده سایه بفرقش سحاب گوهر بار

گل از نشاط بگلشن بصد زبان گفت ... که هست رنگ من از بوی آن گل بیخار

گل همیشه بهار حدیقهٔ کونین ... محمد عربی فخر انبیای کبار

چو آفتاب شنید این سخن ز شاه گل ... نمود بر سر او نور خویش را ایثار

ز شوق نعت نبی آفتاب عالمتاب ... بدیه گفت یکی مطلع تمام عیار

زهی ضمیر منیر تو مطلع انوار ... وجود فیض رسان تو مظهر اسرار

تتمه

چو آسمان بشنید این حقیقت از خورشید ... ز جای جست و در آمد بچرخ صوفی وار

بگرد خویش همی گشت و این سخن میگفت ... که هست در دل من عشق سید ابرار

چو عقل کل بشنید این سخن ز گردون گفت ... تو کیستی که نمائی به بندگیش اقرار

هزار سال گذر کرد لاف این شناسائی — که هست جوهر ذاتم ز کوه اسرار
هنوز عقل درین گفت و گو که از نسبش — زبان لوح و قلم کرد این سخن اظهار
که در فضائل ذات مقدس نبوی — سپهر در چه حسابست و عقل در چه شمار
شهنشهی که بفرمان حق چو تیغ کشید — فگند زلزله در جان لشکر کفار
چه جای تیغ که انگشت معجزه آگینش — دو نیمه ساخت قمر را بچرخ آئینه کار
ز روی لطف نظر سوی هر که اندازد — شود چو مردمک دیده اولو الابصار
بخواب هر که ببیند جمال پاکش را — بود اشاره به تعبیر دولت بیدار
بنام نیکش اگر باغبان کشت امل — بجای دانه فشاند بخاک تخم شرار
همان دقیقه شود سبز و بارور گردد — کند ز خوشه برون دانه چون در شهوار
چو سایه کرد بفرق مبارکش گل ابر — شد از شرافت او تا بحشر گوهر بار
هزار جان گسی دام عنکبوتش باد — که از رشته جان بست چهره بر در غار
در آن مصاف که رایات نصرت آیاتش — فگند سایه بفرق مهاجر و انصار
ملک بصورت انسان ز آسمان آمد — نمود در ره جیش با دشمنان پیکار
حکایت شب معراج را بیان سازم — برغم دعوی اشراقیان عقل شعار
خوش آن شبی که بخلوتگه شه کونین — رسید روح امین با زبان شکر گزار
بر آفتاب جمال شهنشه دارین — سلام کرد و رسانید مژده دیدار
چه گفت گفت که ای سرور زمان و زمین — چه گفت گفت که ای رهبر صغار و کبار
بیا که از تپش شوقت بهجر افلاک — سپنددار بر قصند ثابت و سیار
بیا که چرخ کشاده ز کهکشان آغوش — بیا که عرش فگندست پرده از رخسار

بیا بیا که ز نعل براق برق وشت
زهی خجسته براقی که جبرئیل آورد
تبارک الله از آن آب تیز آتش وش
گهی چو باد سحر در جهان نموده گذر
چو آفتاب جهان تاب سوی عالم
از این نشیمن خاکی بجسم نورانی
قمر بمنزل اول ز آفتاب رخش
در آسمان نخستین بیامد آن سرور
بجبرئیل نظر کرد و گفت جبرئیلش
ز اشتیاق جمال تو با تحیت ما را
سلام کرد بآدم شهنشه ثقلین
عطارد از پی نعت و ثنا و تهنیتش
بآسمان دوم چون رسید ختم رسل
بعرض شاه رسانید جبرئیل امین
در انتظار قدوم تو عیسی و یحیی
سلام کرد بر ایشان در جواب شنید
ز دور باش جناب تو ای شه سپهر
در آسمان سیم دید روی زیبای
بجبرئیل نظر کرد و گفت جبرئیلش

بر آید آینه سپهر از زنگار
پی سواری آن شهسوار عرش گذار
گه از نشیب چو آب و در هوا چو شرار
گهی چو نور نظر بر سپهر کرده گذار
سوار گشت بر آن اشهب فلک رفتار
بسبزه چمن چرخ شد چو باد بهار
چو کوه طور بآفاق شد تجلی بار
یکی شمایل فرخنده تمام عیار
که هست حضرت آدم نخستین سردار
درین مقام شده ساکن گرفته قرار
از و شنید جواب سلام کرد گذار
چو شاعران بکف آورده دفتر اشعار
چه نور پاک در آمد بدیدنش یکبار
که ای خلاصه کونین بدء اخبار
دو دیده در ره امید کرده اند چهار
هزار گونه تحیت از آن دو نیکو کار
بسان نغمه نهان شد به پیچه تار
که از صباحت و صبح یافته انوار
که ای شفیع گناه امم بروز شمار

در آن ز روی جمال ملاحت آرایت
سلام کرد و جوابش شنید و گشت روان
ز تار و پود ردای مبارکش دثار
پس از جواب سلامش بچرخ پنجم شد
ز بیم صولت و هیبت صلابتش بهرام
در آسمان ششم دید روی موسی را
سعادت ابدی مشتری ز رویش یافت
سلام کرد و جواب سلام چون بشنید
در آن مقام نظر کرد کرسی از نور
بگفت روح امینش که جد پاک تو است
سلام کرد بشه انبیا و باز شنید
زحل بنسبت یکرنگی بلالش کرد
ز هفت کوکب و نه چرخ چون گذر
در آن مقام که ماند جبرئیل و براق
درین مقام دگر جای دم زدن نبود
اگر شوند همه شاخ هر شجر قلمی
شوند گر همه اوراق آسمان کاغذ
ز بامداد ازل تا بشامگاه نشور
کنند فضایل نعت و ثنای مصطفوی

نشسته یوسف مصر حسن بر سر بار
بدید حضرت ادریس را بچرخ چهار
بآفتاب و مسیحا عمامه و دستار
بدید صورت هارون مرحبا ایثار
فگند خنجر و شمشیر و گشت سبحه شمار
که راز شوق رخش بود طالب دیدار
چنانکه چشم کلیم از تجلی رخ یار
بسوی منزل هفتم همی نمود گذار
نهاده بر زبرش سروری گذرقه‌وار
که شد بلطف تو آتش بروی او گلزار
پی جواب سلامش تحیت بسیار
هزار شکر بدرگاه و ثنا و غفار
بماند روح امین و براق از رفتار
بروی رف رف رفع حجاب گشت سوار
که پای عقل نه موست ره آتش بار
وگر نفس شود سیاهی آب بحار
تمام خلق بگردند اگر حروف نگار
تمام عمر نویسند اگر بلبل و نهار
یکی بجا نه بنیارند از هزار هزار

چمن ثنا و کرم باب شکر نعت رسول
بحرمت شب معراج احمد مختار

بحق دوستی اهل بیت پاک نبی
بحق حیدر و آل ائمهٔ اطهار

دو حاجتست بدرگاه تو مرا یارب
ز فیض خویش ببخشی بلطف خویش ابد

یکیش اینکه محبان اهل بیت رسول
همیشه باشند از جام خوشدلی سرشار

دگر که بندهٔ درگاه خالص مخلص
خود از سعادت دارین باد برخوردار

فی منقبت حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و سلم

بهار آمد که از هر سو نسیم گلفشان خیزد
ز رنگ و بوی گل رنگ از دل پیر و جوان خیزد

هوا عنبرفشان گردد صبا عیسی نفس گردد
شقایق از زمین جوشد شفق از آسمان خیزد

ز فیض ابر و نور مهر لطف باد عیسی دم
ز گلشن گل ز صحرا لاله از کوه ارغوان خیزد

سحر بلبل بسیم عاشقان در گلستان خیزد
گل از شوق خودآرائی برنگ دلبران خیزد

دل مستان ز فیض ابر هر دم میشگفد گل گل
ز باد صبح چشم نرگس از خواب گران خیزد

تا ز رو شیشه بال و پر ز موج می برون آید
ز شوق آنکه از جا سرو قد ساقیان خیزد

قدح در دست می در جام روشن شمع [illegible]
سحرگه لاله در گلشن برنگ میکشان خیزد

شبی چون اشک بلبل گوشه گیری گلشنی بودم
که شاید غنچه از شبنم سحر تسبیح خوان خیزد

چو نرگس در چمن بیدار بودم تا سحر دیدم
رسید آن دم که در گلشن نوا از بلبلان خیزد

دل من هم ز باد صبح چون بلبل بشور آید
چنان کز بوی گل در باغ مرغ صبح خوان خیزد

بدل گفتم کر اینجا مدح شاهی میتوان گفتن
که بوی گل پی تعظیم نامش هر زمان خیزد

چو مهر از مشرق طبعم ثنا مطلعی سر زد
که از انوار حسنش مهر و ماه از آسمان خیزد

پی مدح شه مردان سخن از دل چنان خیزد
که در از بحر و لعل از کان و گل از گلستان خیزد

فلک قدری که شب‌ها در حریم بارگاه او
دران گلشن که فیض صبح او شبنم‌فشان خیزد
ز طبع صاف و حسن خلق و لطف پاک گفتارش
سخنور گر بیان سازد حدیث برق شمشیرش
ز سهم رعد گرز و موج تیغ و باد پیکانش
ز باد گرمی تیغ کلک و صیت شحنهٔ عدلش
سمند تیزگامش گر ز شوخی گرم رو گردد
ز رقص شوخی کف بر دهن آورد نش پیرو
ز برق نعل پا جلوه و تاب تگاپویش
ز شوق آنکه در یک صبحدم گیرد رکابش را
بمیدان گر بدست او ذوالفقار او علم گردد
ز بیم زخم یا حمله خونریزی تیرش
بروز جنگ مردان از بیم شعلهٔ تیغش
هزاران سر شود بی مغز چون گرزش هوا گیرد
قضا تیر قدر را در کمان پیوسته روز و شب
هزاران تن بخاک افتد سنانش چون علم گردد
چنان از هیبت عدلش شحنه بخوابد که در شبها
ز انفاس مسیحش خضر عمر جاودان یابد
ز شیخ بخشش او ابر بر دریا گهر ریزد

پی گلگیری شمعش قمر پروانه‌سان خیزد
سخنور در ثنایش همچو گل با صد زبان خیزد
صفا از صبح و بو از گل شکر از نیستان خیزد
از آن گرمی سخن چون شعله از کام زبان خیزد
نهنگ از بحر و ابر از کوه و شیر از نیستان خیزد
شمیم از غنچه بو از مشک و آفت از خزان خیزد
شرار از سنگ و گل از خار و برق از آسمان خیزد
پری از شیشه آب از چشمه آتش از دخان خیزد
قرار از کوه و گرد از آب و دود از خاکدان خیزد
از آن هر صبح خور با زنگ زر چون شاطران خیزد
بدان مانا که از کوه اژدر آتش‌فشان خیزد
شکوه از کوه و موج از بحر و ابر از آسمان خیزد
کلاه از سر زره از بر ز جسم و جان روان خیزد
هزاران دل هدف گردد چو تیرش از کمان خیزد
ز تیغش خصمش شهاب از کهکشان خیزد
هزاران سر شود بی تن چو تیغش از میان خیزد
اگر ناگه ز جا خیزد بسهم جا بدان خیزد
ز تاثیر دعایش مرده از جا با روان خیزد
ز فیض مقدمش از خاک گنج شایگان خیزد

کسی کو را نیاید رو بسوی آستان خود
بامیدی که دریا بنده فیض عدل احسانش
دهم صبحی که باز خاطرش دو دستکار آرد
ببارد چون کلنگ چرخ را شاهین فرمانش
در آن صحرا که باز خوش ستیش پر دانه بکشاید
ز چنگ و مخلب منقار چرخ و باز شاهینش
بشمشیر ذوالفقار برق جولان چون علم گردد
شها گویم پس از مدحت دعای وصف اوصافش
خداوندا باعجاز رسول و حیدر و آلش
بحق فخر عالم در درج عصمت سیرت
بحسن خلق شاه دین حسن کز لطف احسانش
بشاه کربلا کز یادتش هر سال گلشن
بزین العابدین یا رب که هر طاعتش شب
بحق باقر هر عالم کز نور علوم او
بفضل جعفر صادق که همچون صبح درویش
بحکم موسی کاظم که در عالم ز تاثیرش
بسلطان خراسان آنکه هر موسی الهی جشنش
بتقوی تقی کز هیبت امر نهی و فرمانش
بپاکی نقی کز فیض سنت جیب دامانش

حجاب از جنبش لعلش فضای لامکان خیزد
سبز و کز خاک روح حاتم نوشیروان خیزد
تذرو آفتاب از کوه مشرق پرفشان خیزد
نسیم زخم چنگش لشکر طایر ز آشیان خیزد
فغان از دشت و شور از مرغ و دم از روحیان خیزد
غزال از دشت و کبک از کوه طاوس از جنان خیزد
کلنگ آسا ز جسم دشمنانش مرغ جان خیزد
بآمینی که هر دم آفرین از قدسیان خیزد
که از نام نکوشان زنگ از مرات جان خیزد
که گل بر پاکی دامان او چون آبدان خیزد
عقیق از سنگ و لؤلؤ از غنچه سرو از بوستان خیزد
سمن گریان و گل خونبار و سنبل مو فشان خیزد
هلال از شام مهر از صبح و انجم ز آسمان خیزد
ضیا از مهر نور از مه فروغ از اختران خیزد
ظلام از کفر و زنگ از شرک شب از منکران خیزد
غرور از طبع و خشم از نفس و جهل از جاهلان خیزد
بها از باغ و گل از شاخ و شعر از شاعران خیزد
برش از تیغ و حکم از کلک و عدل از خسروان خیزد
ز خار آگل ز صحرا نافه عطر از بوستان خیزد

بفر عسکری یارب که در عالم نفیر باشش — نباتات از خاک انسی را از معادن هم گهر کان خیزد
بحق مهدی هادی که چون رایت برافرازد — چو مهر از صبح و ماه از شب یقین از مهرگان خیزد
که دارد خالص مسکین امید آنکه در عالم — چو طوطی خامه اش در منقبت شکرفشان خیزد
الهی بخشش تاثیر قبول خود دگر یارب — دعائی از دل اخلاص کیش مخلصان خیزد

در منقبت امام المتقین و یعسوب الدین امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

شد بهار و در چمن گردید از فیض سحاب — غنچه مینا شاخ ساقی جام گل شبنم شراب
از نسیم باد نوروزی برآید هر زمان — بوی گل رنگ از شفق هم از هوا مشک از سحاب
در بر پیر و جوان هر دم بجوش آید چو گل — خون برگ جان بدن سرسوش دل شباب
از صفائی وقت گردد هر زبان در هر چمن — شاخ شکر برگ طوطی سبزه خضر آئینه آب
عالم از تاثیر این ایام گردد سر بسر — خضر دم عیسی نفس جنت نشان رضوان مآب
دم بدم گردد ز فیض باد صبح نوبهار — باغ خندان سرو رقصان مست گل بلبل خراب
در چنین فصلی که از فیض هوایش میشود — بید مجنون زاغ لیلی شیخ عاشق پیر شباب
در چنین موسم شبی بی یار در گلشن شدم — تنگدل همچون جگر آزرده مینا کرده خواب
شب همه شب انجمن بخشش تا صبح با خود داشتم — دم بدم افغان و شور و بیخودی و اضطراب
ساکنان باغ هم از ماجرا بودند زار — گل غمین بلبل حزین پیچان چمن سنبل بتاب
ناگهان دیدم که در صحن چمن شد جلوه گر — صبح پیشش همچو میان ماه از زمین بی آفتاب
هر طرف سرو قدش در جلوه چون طاوس مست — لاله رخ نسرین بدن نرگس سوسن عتاب
تا که آمد بر سرم با صد چمن خوبی و ناز — می بکف پا در حنا گل با سرخ در نقاب
در تعیشش شستم وانه دیدن از بیخودی — نه نگاه و نه سخن من شرمگین او در حجاب

بعد از آن در خنده گفتا چند باشی غمگین
گفتمش پس چون کنم با این پریشان خاطری
گفت این مطلع بخوان بر درگه شاهی کریست

غم بدل سود ابستر چون در جگر و در سینه تاب
میبالید شعر خواند و مست شد آدم جواب
جم خدم انجم حشم عالی نسب خاقان خطاب

باد فرخ دایما بر دوستان بوتراب
صبح عید و روز جشن و بزم عیش و فتح باب

ای که میگردد بدریا دایم از ابر کفت
گر بگلشن غنچه خلقت کند رو میشود
ای که گردد روز جشن دوستانت آسمان
گر بپیند از طرح جشنی از باغ آورند
می بده ساقی بهر دم این بشارت را شنو
دوستداران علی در روز محشر فارغند
هر که میگردد گدای آستانش میشود
گر کند عزم سواری پیش پیشش میکشند
چند از جشن جهان سیرش کنا چون فلک
چون در آرد پای دولت در رکابش میشود
چون شود گرم دویدن هر دم از نعلش جهد
روز میدان چون بتازد از پی دشمن شود
با چنین مرکب صلاحش میشود گر آورند
نیست دشمن پیش تیغش گر شود دستش بپا

موج عنبر در صدف گرداب کان گوهر حباب
نافه سوسن خار گل مینا چمن باران گلاب
گل تتق خورشید افق زرین تیغ سیمین طناب
جام نرگس غنچه می شبنم نمک لاله کباب
از زبان چنگ و نای و عود و طنبور و رباب
از گناه و از عقاب و از رسول و از جواب
جم نشان فغفور شان خضر لقب خاقان خطاب
صبح گلگون شام توسن و ابرش شب غراب
ماه سم پروین عنان خورشید زین هاله رکاب
نرم رو هموار رو در جستجو کم خطا آب
گل ز خار آب از زمین دود از حجر برق از سحاب
ابر جولان رعد غلغان برق تک صرصر شتاب
مهر تیغ و مه سپر گردون کمان ناوک شهاب
کوه تن فولاد سر رستم توان سهراب تاب

از نهیب حمله‌اش یکدم جدا گردد از و — سر ز تن جان از بدن سنگ از عنان پا از رکاب

چون رجا جنبد سپاهش شور و غوغای زمین — تنگ میدان بی سکون چون زلزله پر انقلاب

روز میدان دوستانش لعل بود از خون خصم — لعل کف رنگین سنان گلگون سپر خونین خضاب

گر کند عزم سواری گرد دشت و صیدگاه — ببر ترسان شیر لرزان فیل گریان نهنگ آب

ای که از شاهین عدالت میشود سیمرغ قاف — پر شکسته سینه خسته بال بسته دل کباب

گر گشاید باز قدرت بال می آرد بچنگ — دل ز مهر و سر ز مه مرغ از هوا ماهی ز آب

هر کجا شهباز حکمت اوج گیرد بشکند — تاج هدهد بال عنقا فر هما چنگ عقاب

هر که مداح تو گردد همچو خالص میشود — گل زبان بلبل بیان شیرین لقب سحبان خطاب

دوستانت پادشاها گویم دعائی کو بود — بی ریا و با اثر عرشش آستان و مستجاب

تا بود بزم جهان را سال و ماه و روز و شب — می شفق مینا فلک جام و ساقی آفتاب

دائما باشند در بزم و بجشن و روز عید — سرفراز و کام بخش و کامجوی و کامیاب

دشمنت در کوه و صحرا باد سرگردان چو سیل — تیره بخت و روسیاه و خانه ویران دل خراب

فی منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰة و السلام

عید نوروز ست از تشریف سلطان بهار — باغها پوشیده از گلبن قبای بوته دار

بهر بزم آرای جمشید گل فراش صبح — صحن هر گلزار را افگنده فرش لاله زار

سایه بانها سحاب افراشته از هر طرف — پرده های آبشار آویخته از هر کنار

نونهالان چمن هر یک برنگ تازه — خویش را داده زینت در لباس برگ و بار

مطربان نغمه سنج و ساقیان لاله رنگ — هر زبان خوانند هم شعر هایی آبدار

گل سلیمان وار بر تخت زمرد بر نشست — بر در پیشش بپا استاده شد بلقیس وار

بلبل وستان سرا در بزم شاهنشاه گل — این هزار ان هزبان میخواند یا صوت هزار
چیست یا رب آن زمرد پیکر یاقوت بار — او شنگ و برق رنگ آبدار و تابدار

ششم

قطره آبست و جوشد از دریای خون — چهره مارست و گرد و اژدها در کارزار
هر کجا گردد علم چون آفتاب از ریزش — بیشه و طوفان سیل باد و باران آشکار

بسار

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق حقیقت — این سوالم را جواب نیک باید داد گفت
اینکه پرسیدی تو باشد نام تیغ ذوالفقار — کز فروغش آسمان لرزد نجوم و سیاره وار
صاحب او حیدر خیبر کشای دیوبند — صفدر شیر اوژن شیر افگن ثعبان شکار
ضارب هشام و عمرو حارب بار واحد — صاحب صمصام و سیف ذوالفقار با وقار

باز گفتا چیست آن نخلی که سر آرد بیار
ایک تنه خود را نهد دایم بقلب صد هزار

ریشه در آهن و اندر آب از آتش خورد — رخنه در فولاد سازد از زبان ریزد شرار
گرچه باشد چوب با چون عصای موسوی — آتش افشان اژدهای بیشه و در کارزار
گاه از بیمش برون آید نهنگ از بحرها — گاه از بیمش بر آید پلنگ از کوهسار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق حقیقت — این سوالم را جواب نیک باید داد گفت
اینکه پرسیدی تو باشد نیزه آن شهریار — کاسمانش چتر و ارست قبالش نیزه وار
ساقی کوثر وصی مصطفی شیر خدا — صاحب محراب و منبر قول هشت و چهار

باز گفتا چیست یا رب آن هلال هاله وار
همچو ماه نو بود گاهی نهان و گه آشکار

گاه از و چون آسمان تیره و سبز و لعل رنگ
گاه از و چون ابر بسیار و تگرگ آبدار

هست دریائی که دارد هر نهنگش بال و پر
هست گردونی که باشد کوکبش بالهوار

[illegible]

ای فلاطون سخندان ای قول تو با صدق و حقیقت
این سوالم را جواب نیک باید داد گفت

اینکه پرسیدی کمان شاه مردان است آن
گر زند ناوکش پیر بر آرد روح دشمن تیغ آن

آنکه چون گیرد کمان بر جنگ در میدان جنگ
ماه نو از نیمچه خورشید سازد آشکار

شیر دین میر یقین شاه عرب ماه عجم
صاحب دستش دل و تیغ و علم در کارزار

باز گفتا چیست آن فعی وشش شاهین شکار
در هوا باشد عقاب و در زمین باشد چو مار

[illegible]

گاه سیخ سپهر از سیم بال افشان نیش
همچو کبک باز در دنبال باشد بی قرار

گر زند هر گلستان مرغابی انجم نشان
از نهیبش سپهر همچون کلنگ از ره دو بار

[illegible]

ای فلاطون سخندان ای قول تو با صدق و حقیقت
این سوالم را جواب نیک باید داد گفت

اینکه پرسیدی خدنگ آن شه شیر افگن است
گر زند بر جوشن بهشتو شیر فلک دو پاره وار

چون نهنگ تیرش از بحر کمان آید برون
سازد از خون عدو چشمه زره را جویبار

شاه مردان شیر یزدان نور حق جان جهان
بحر احسان و عطا کان کرم کوه وقار

ناسخ ادیان کفر و رایج دین مبین
شیر شیر بیشه قدرت پروردگار

باز گفتا چیست آتش چون پری پیکر نگار — در زمین طاوس رنگ در هوا سیمرغ وار

هشتم

که ز پایین جانب بالا خرد چون شیشه‌گر — گه ز بالا سوی زیر آید چو سیل از کوهسار
هست در صحرا چو باد و هست دریا چو آب — در هوا باشد چو برق و بر فلک سیاره وار
گاه چون نور نظر سوی فلک دارد گذر — گاه چون پیک خیال آرد سوی لیلا گذار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق جفت — این سوالم را جواب نیک باید او گفت
آنکه پیدا شد به دل آتش استوار — کز فشان نقش سمش خاک شد عبیر غبار
آنکه او پیدا نهان در ستایشش گفته‌اند — لافتا الا علی لا سیف الا ذوالفقار
کاسه‌لیس بو ذر و سلمان مقداد و قنبر — جان ستان عمرو و قیس لیث ذو الخمار
باز گفتا چیست یار سبز آن دو در شاهوار — آن دو یکتا گوهر دریای صنع کردگار
آسمان هفت کشور را دو ماه و آفتاب — گلستان هشت جنت را دو صاحب اختیار
شاکیان را پیشوا و قاسیان را رهنما — مصطفا را مونس و عرش خدا را گوشوار
تا این هر دو سالم ساز چون پر زرگل — خون آن هر شام گه سازد شفق را لاله‌زار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق جفت — این سوالم را جواب نیک باید او گفت
آن دو گوهر را که پرسیدی بگویم گوش دار — این حسین است و حسن نقد علی کردگار
صاحب کشف و کرامات در صورت غیب — خواجه جود و سخاوت بخشش بدل نثار
تارک دنیا و چون طالب مطلوب حق — سالک بنیاد گر دو عارف عقبا گذار

بازگفتا چیست آن باغ بهار فیض بار — خوش هوا چون باغ خلد دلربا چون کوی یار

گلبنش خوش بیشه رنگ و بلبلش روح القدس — باغبانش عیسی و خضر حیاتش آب یار

سروهایش آسمانها قمریانش قدسیان — مهر و ماهش چشمه سار و کهکشان بس آبشار

سنج دریائی فیض و مخزن اسرار غیب — کان لعل آفتاب و بحر در شاهوار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق جفت — این سوالم را جواب نیک با یاد گفت

این بهشتی را که میپرسی بود در روزگار — روضهٔ شاه نجف میر امم فخر کبار

سرور دنیا و دین و رهبر اهل یقین — جانشین مصطفا و رازدار کردگار

سرفرازان جهان را ز سگیش مفتخر — بادشاهان زمانه از غلامیش افتخار

من که باشم تا کنم مدح شهنشاهی که هست — مدح خوانش جبرئیل و یاورش پروردگار

این سخن جز داد خالص از رهِ صاحب دلی — کز من او تا ابد باشد بعالم یادگار

بحمد الله والمنة که درین زمان سعادت اقتران و آوان میمنت توامان کتاب مستطاب منظومات
ومصدر برکت فی نعت سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم
و منقبت یعسوب الدین امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چکیده کلک گهربار
شاعر نامدار سید العزیز الشهید سید حسین صاحب نجیبابادی المتخلص به خالص رحمه الله
در مطبع فیض منبع مشرق الانوار موهگنج لکهنو حلیه طبع در بر کشید